

فاطمه زهرا ایزر گترین بانوی تاریخ بشر

«فاطمه زهرا، صدیقه کبری(سلام‌الله‌علیها)،

بزرگ‌ترین بانوی تاریخ بشر، افتخار اسلام، افتخار این دین و افتخار این امت است. مقام فاطمه زهرا (سلام الله علیها) از جمله آن مقاماتی است که تصور آن برای انسان‌های معمولی، انسان‌های متعارف- امثال ماها- یا ممکن نیست، یا دشوار است؛ معصوم است دیگر. نه به حسب مسئولیت رسمی، پیغمبر است؛ نه به حسب مسئولیت رسمی، امام و جانشین پیغمبر است؛ اما در رتبه، در حد پیغمبر و امام است. آمده هدی(علی‌هم‌السلام) نام مبارک فاطمه زهرا را با عظمت و با تجلیل می‌پرند؛ از معارف صحیفه فاطمی نقل می‌کردند؛ اینها چیزهای بسیار عظیمی است. فاطمه زهرا(سلام‌الله‌علیها) این است.» (بیانات رهبر معظم انقلاب ۱۳/۰۲/۱۳۸۹)

شهدا به کمک بی‌بی

حاج حسین یرقنا در این باره می‌گوید:

«بعضی از شهدا پیشانی‌بندها را هم می‌زدند تا سریند حضرت زهرا را پیدا کنند. یادم هست یکی از آنها گفت: من مادر ندارم می‌خواهم حضرت زهرا موقع شهادت‌م بالای سرم باشد. حضرت آقا می‌گوید همه گله‌ها، سختی‌ها و همه کارهای در طول سالم را جمع می‌کنم و ایام فاطمه با خانم فاطمه زهرا این مشکلات را حل می‌کنم… بچه‌ها یک ذره به شهدا دل بدهید. کمی از تعلقات دنیا را از دل‌تان بکنید، مطمئن باشید خدا عالم را به پایتان خواهد ریخت. امروز شهدا به کمک بی‌بی فاطمه زهرا دارند برای پسرش یار جمع می‌کنند.»

افتخار شهید خرازی به معجزه روزه حضرت زهرا
شهید محمود اسدی از فرماندهان گردان یازده(اس) لشکر امام حسین(ع) می‌گفت:
توی خط مقدم کارها گره خورده بود و خیلی از بچه‌ها پرپر شده بودند و خیلی‌ها هم مجروح شده بودند. حاج حسین خرازی می‌فرار بود، اما به رویش نمی‌آورد. خیلی‌ها داشتند باور می‌کردند اینجا آخرش، به وضعی شده بود عجیب.

توی این گیرودار حاجی اومد بی‌سیم‌چی را صدا زد و بهش گفت: هر جور شده با بی‌سیم محمدرضا توری‌خزاده را پیدا کن. شهید توری‌خزاده فرمانده گردان یازده(اس)، مناج باخلاص لشکر تو بود. او را پیدا کردند. حاجی بی‌سیم را گرفت. با حالت بغض و گریه از پشت بی‌سیم گفت: توری‌خزاده چند خط روزه حضرت زهرا(س) را برآمون بخون.

او هم فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی بی‌تاب شد. خدا می‌دونه نفقه‌میدم چی شد، وقتی به خودمون اومدم دیدیم بچه‌ها دارند تکبیر می‌گویند. الله‌اکبر، الله‌اکبر. خط را گرفته بودند، عراقی‌ها را تاز و مار کرده بودند.

با توسل به حضرت زهرا(س) گره کار باز شده بود.

شه‌ای گنمام حضرت زهرایی

سید ناصر حسین‌پور راوی کتاب «پایه که جا ماند»، با اشاره به اینکه عشق به حضرت زهرا(س) کمر دشمن را شکست، تصریح کرد: تودعاً عملیاتی رمز عملیات به نام بی‌بی‌دو عالم فاطمه زهرا(س) بود، یک فرماندهی به نام ابوحسن شیرازی بلند می‌شود و یک سخنران قشنگ و حماسی می‌کند، حرف‌هایی که من وقتی یادم می‌آید نمی‌توانم بایستم و حرف بزیم از بس که این‌س حرف‌ها حرام دارد و می‌گوید: بچه‌ها مگر آبرومندترین شخص علم بشریت حضرت زهرا(س) با این عزت در بقیع نشان دار؟ چه کسی می‌داند که قبر حضرت کجاست، بچه‌ها من هم می‌خواهم در این عملیات نشان نداشته باشم و پلاک‌ش را در می‌آورد و دور می‌اندازد.

وی افزود: وقتی این فرمانده گردان حرف می‌زند و رجز می‌خواند، به تبعیت از این فرمانده بیش از ۱۵۰ رزمده گردان پلاک‌های خود را در می‌آورد و دور می‌اندازد و کیلو مترها جلوتر این آدم‌ها بدون پلاک شهید می‌شوند و بعد از سال‌ها در نقاط مختلف این استخوان‌ها پیدا می‌شوند و به نام فرزندان روح‌لر شهرها خاک می‌شوند. این عشق متعالی است و این کمر دشمن را شکست.

نجات همکارها از سیم‌های خاردار

چند شب پیش از یکی از عملیات‌های دوران دفاع مقدس، شهید احمد جولاییان همراه با یکی از دوستانش برای انجام آخرین شناسایی به محور دشمن رفته بود. در حالی که نهر ابوقعاب پر از موانع بود، احمد و دوستانش خیلی خرابی با احتیاط وارد نهر شدند و به هر رحمتی که بود از موانع گذر کردند و خود را به عمق دشمن رساندند.

سنگرهای کمین عراقی‌ها را شناسایی کردند و پس از شناسایی کامل، در حال برگشت هر دو در سیم‌های خاردار و لابه‌لای موانع گیر کردند. طوری در سیم‌های خاردار گیر کرده بودند که حتی نمی‌توانستند تک‌ان بخورند. در آن ساعت آب جزر شده بود و با دشمن نیز پیش از چند متر فاصله نداشتند. هر قدر تلاش کردند که خود را رها کنند، نتوانستند.

آن روزها ایام فاطمه بود به حضرت زهرا(س) متوسل شدند. دوست احمد به هر زحمتی او را بکنید. سیم‌های خاردار نجات پیدا کرده‌ا اما وضعیت احمد، بسیار دشوارتر بود و امکان رهایی او وجود نداشت. احمد تصمیم گرفت هر طور شده از این گرفتاری نجات پیدا کند. دوست احمد در حالی که به عقب برمی‌گشت، احساس کرد چیزی به سرعت به طرفش می‌آید.

به یاز رفت، تا او را نبینند. وقتی آهسته از زیر آب بیرون آمد، کسی به طرف او می‌آمد.

روایت صد نایبهای

با این چشم گریه کنم

— ابوالقاسم محمزداده —

محسن تو عملیات فکه، در حالی که روزه داشت، از ناحیه چشم ترک‌ش خورده بود، جراتش شدید بسود و منتقلش کردند تهران. بعد از این که معاینه شده از دکترش پرسیده بود:

« آقای دکتر! مجرای اشک چشمم سالمه...؟»

می‌تونم دوباره با این چشم گریه کنم؟

دکتر با تعجب پرسیده بود:

– برای چی این سؤال رو می‌پرسی جون...؟

محسن در جواب دکتر جراح گفته بود:

چشمی که برای امام حسین(علیه‌السلام) گریه تنکه به درد من نمی‌خوره...

محسن درودی پس از بهبودی، دوباره به جبهه رفت و و سال ۶۶ توی عملیات نصر ۰۴ کیلومترها دورتر از وطنش، تو مابوت عراق به شهادت رسید.

احمد خود را در آغوش او انداخت و هر دو چند دقیقه با صدای بلندگریستند.

پرسید: احمد! چطوری نجات پیدا کردی؟

احمد پاسخ داد: نمی‌دانم چه شدا هر قدر تلاش کردم که خودم را از شر سیم‌های خاردار خلاص کنم، نتوانستم. وضعیت لحظه به لحظه بدتر می‌شد. نمی‌دانستم چه بکنم. موانع در حال تکان خوردن و بسیار خطرناک بود، چون توجه دشمن را به سمت من جلب می‌کرد. از همه کس و همه جا نامید، به ائمه دعا و تحلیل می‌پرند؛ از معارف صحیفه فاطمی نقل می‌کردند؛ اینها چیزهای بسیار عظیمی است. فاطمه زهرا(سلام‌الله‌علیها) این است.» (بیانات رهبر معظم انقلاب ۱۳/۰۲/۱۳۸۹)

شهدا به کمک بی‌بی

حاج حسین یرقنا در این باره می‌گوید:

«بعضی از شهدا پیشانی‌بندها را هم می‌زدند تا سریند حضرت زهرا را پیدا کنند. یادم هست یکی از آنها گفت: من مادر ندارم می‌خواهم حضرت زهرا موقع شهادت‌م بالای سرم باشد. حضرت آقا می‌گوید همه گله‌ها، سختی‌ها و همه کارهای در طول سالم را جمع می‌کنم و ایام فاطمه با خانم فاطمه زهرا این مشکلات را حل می‌کنم… بچه‌ها یک ذره به شهدا دل بدهید. کمی از تعلقات دنیا را از دل‌تان بکنید، مطمئن باشید خدا عالم را به پایتان خواهد ریخت. امروز شهدا به کمک بی‌بی فاطمه زهرا دارند برای پسرش یار جمع می‌کنند.»

شهید محمود اسدی از فرماندهان گردان یازده(اس) لشکر امام حسین(ع) می‌گفت:

افتخار شهید خرازی به معجزه روزه حضرت زهرا
شهید غلام زرلان‌فری پایش از ناحیه‌ی مج در شب اول عملیات عاشورا به دلیل رفتن روی مین قطع شده بود. در روز اول محاصره، پای او را از مج بسته بودیم و برای جلوگیری از فاسد شدن گوشت پایش و جاری شدن خون بند را باز می‌کردیم و خون از پایش فواره می‌زد.

پس از طرح‌ریزی عملیات قرار شد که تعدادی از نیروهای گردان خبیر، تپ نین(کرم‌ص) قبل از اجرای عملیات پشت نیروهای عراق مستقر شوند که

شهیید محمود اسدی از فرماندهان گردان یازده(اس) لشکر امام حسین(ع) می‌گفت:

توی این گیرودار حاجی اومد بی‌سیم‌چی را صدا زد و بهش گفت: هر جور شده با بی‌سیم محمدرضا توری‌خزاده را پیدا کن. شهید توری‌خزاده فرمانده گردان یازده(اس)، مناج باخلاص لشکر تو بود. او را پیدا کردند. حاجی بی‌سیم را گرفت. با حالت بغض و گریه از پشت بی‌سیم گفت: توری‌خزاده چند خط روزه حضرت زهرا(س) را برآمون بخون.

او هم فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی بی‌تاب شد. خدا می‌دونه نفقه‌میدم چی شد، وقتی به خودمون اومدم دیدیم بچه‌ها دارند تکبیر می‌گویند. الله‌اکبر، الله‌اکبر. خط را گرفته بودند، عراقی‌ها را تاز و مار کرده بودند.

با توسل به حضرت زهرا(س) گره کار باز شده بود.

سید ناصر حسین‌پور راوی کتاب «پایه که جا ماند»، با اشاره به اینکه عشق به حضرت زهرا(س) کمر دشمن را شکست، تصریح کرد: تودعاً عملیاتی رمز عملیات به نام بی‌بی‌دو عالم فاطمه زهرا(س) بود، یک فرماندهی به نام ابوحسن شیرازی بلند می‌شود و یک سخنران قشنگ و حماسی می‌کند، حرف‌هایی که من وقتی یادم می‌آید نمی‌توانم بایستم و حرف بزیم از بس که این‌س حرف‌ها حرام دارد و می‌گوید: بچه‌ها مگر آبرومندترین شخص علم بشریت حضرت زهرا(س) با این عزت در بقیع نشان دار؟ چه کسی می‌داند که قبر حضرت کجاست، بچه‌ها من هم می‌خواهم در این عملیات نشان نداشته باشم و پلاک‌ش را در می‌آورد و دور می‌اندازد.

وی افزود: وقتی این فرمانده گردان حرف می‌زند و رجز می‌خواند، به تبعیت از این فرمانده بیش از ۱۵۰ رزمده گردان پلاک‌های خود را در می‌آورد و دور می‌اندازد و کیلو مترها جلوتر این آدم‌ها بدون پلاک شهید می‌شوند و بعد از سال‌ها در نقاط مختلف این استخوان‌ها پیدا می‌شوند و به نام فرزندان روح‌لر شهرها خاک می‌شوند. این عشق متعالی است و این کمر دشمن را شکست.

یعنی آب از زمین جوشیده است. او بعد از یک ساعت با قفقه‌های پر از آب به ما ملحق شد. ما مدتی که در آن نینزرها بودیم، آب در آن نقطه، فقط در حد رطوبت، نه کمتر و نه بیشتر، جمع می‌شد و بچه‌ها هر دو ساعت یکبار، به انجا می‌رفتند و آب می‌آوردند و به این ترتیب با عنایت حضرت زهرا(س) از عطش رهایی یافتیم.

یعنی آب از زمین جوشیده است. او بعد از یک ساعت با قفقه‌های پر از آب به ما ملحق شد.

پشت زمینزهدای عراقی مستقر شدیم تا اینکه با وارد شدن رزمندگان اسلام، نیروهای عراق را محاصره کنیم. شب عملیات بعدازاینکه نیروهای عمل‌کننده به خاردار گیر کرده بودند که حتی نمی‌توانستند تک‌ان بخورند. در آن ساعت آب جزر شده بود و با دشمن نیز پیش از چند متر فاصله نداشتند. هر قدر تلاش کردند که خود را رها کنند، نتوانستند.

این شهید به ما گفت: یکی از شما پایین نینزرها بروید و با توسل به حضرت زهرا(س) زمین را بکنید. زمین خشک بود و ما گفتیم این کار بی‌فایده است. شهید اصرار داشت که این کار انجام شود. یکی از بچه‌ها به پایین نینزرها رفت، با توسل به حضرت زهرا(س) مشغول کندن زمین شد. بعد از لحظاتی دیدیم در شرایطی که لیدند زدن معنایی نداشت، تسمی روی لبهایش نشست با حسرت از لای نینزرها او را نگاه می‌کردیم، برای ما جالب بود که بدانیم چه خبر است. او با دستش به حالت لیوان اشاره کرد،



موضوع: شهید محسن درودی



من پذیر و یسه لطف و کرم‌ت، این را به عنوان برگ سبزی از من قبول کن.

دیگر بسا خودم عهد کرده کم اگر هم آب آوردم سرم را بلند نکنم تا جان به جان‌افزین تسلیم کنم. تا شروع کردم شهادتین را بر زبان جاری کنم، دیدم کهه زانم در دهانم تکان نمی‌خورد و دهانم خشک شده است.

در همان حال، نگهبان بعضی آمد پشت پنجره، همیشه آب می‌آورد و می‌ریخت روی زمین. او از پشت پنجره مرا صدا می‌زد که بیا آب آورده‌ام. اعدتایی نکردم. دیدم لحن صدایش فرق می‌کند و دارد گریه می‌کند و می‌گوید: بیا که آب آورده‌ام. او مرا قسم می‌داد به حق فاطمه زهرا(س) که آب را از دستش بگیرم.

عراقی‌ها هیچ‌وقت به حضرت زهرا(س) قسم نمی‌خورند. تا نام مبارک حضرت فاطمه(س) را برد، طاق‌ت نیابودم. سرم را برگرداندم و دیدم که اشکنش جاری است و می‌گوید: بیا آب بر! این دفعه با دفعات قبل فرق می‌کند.

همین‌طور که روی زمین بودم، سرم را کج کردم و او لیوان آب را ریخت توی دهانم. لیوان دوم و سوم را هم آورد. یک مقدار حال آمدم. بلند شدم. او گفت: به حق فاطمه زهرا بی‌ا از من در گذر و من حلال کن! گفتم: تا نگویی جریان چی هست، حلال نمی‌کنم. گفت: دیشب، نیمه‌شب، مادرم آمد و مرا از خواب بیدار کرد و با عصبانیت و گریه گفت: چه کار کردی که مرا در مقابل حضرت زهرا(س) شرمنده کردی. الان حضرت زهرا(س) را در عالم خواب زیارت کردم. ایشان فرمودند: به سرت بگو برو و دل اسیری که به درد آورده‌ای را به دست بیاور گرنه همه شما را نفرین خواهم کرد.

شریتی شیرین از دست حضرت زهرا

مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین سیدعلی‌اکبر ابوترابی روایت می‌کرد: در اردوگاه موصل، پیرمرد بزرگ‌زای بود که بعد از نماز صبح می‌نشست و دعا می‌خواند. یعنی‌های بلند هم اگر کسی بعد از نماز صبح بیدار می‌ماند و تعقیبات می‌خواند، خیلی معترض می‌شدند.

به هر حال، آمدند و معترض خ حاجتیه شدند. به او گفتند: پیرمرد! این چه که تو بعد از نماز صبح می‌شنی و وراجی می‌کنی؟ (با لحن ناخردانه خودشان.) حجاج حنیفه که دید این‌ها خیلی پایشان را از گلیهمان درازتر کرده‌اند، گفت: می‌دانید بعد از نماز صبح من چه کسی را دعا می‌کنم؟ گفتند: چه کسی را دعا می‌کنی؟ گفت: به کوری چشمش، بعد از نماز صبح می‌نشتم و رهبر کبیر انقلاب، امام خمینی را دعا می‌کنم.

نگهبان بعضی این حرف را شنید و رفت. موقع آرام، در که باز شد، حجاج حنیفه را بردند و حسابی کتک زدند و او را اناختند داخل زندان.

دو نفر دیگر هم در زندان بودند. یکی از آنها علیرضا علی‌دوست بود که اهل منهد است. ایشان می‌گفت: ظهر که زندانیان غذا آورد، ما دیدیم غذا برای دو نفر است، با دو تا لیوان جای. گفتیم: ما سه نفریم. گفت: این، پیرمرد ممنوع از آب و غناست.

چهار روز به این پیرمرد یک لقمه غذا و یک قظره آب ندادند. هرچه ما اصرار کردیم، امکان نداشت. زندانیان می‌ایستاد تا ما این لیوان جای را بخوریم و بعد که خاطرش جمع می‌شد، می‌رفت. روز چهارم دیدیم که حاج حنیفه دیگر توانایی اینکه نمازتان را روی با بخواند، ندارد. او نشست نمازش را خواند و به جای اینکه بعد از نماز، تعقیبات بخواند، دراز کشید و همین‌جور شروع کرد با فاطمه زهرا(س) از تشنگی خودش صحبت کرد. غرض می‌کرد، فاطمه جان! از تشنگی مردم، به فریادم برس!

ما به شیخان بلندالتماس می‌کردیم، ولی حاج حنیفه گرسنه و تشنه، چشمش را به روی عراقی‌ها بلند نمی‌کرد، تا چه برسد به این که زاناش را باز کند. عزتش را این‌طور حفظ می‌کند ولی از آن طرف، تشنگی خودش را با فاطمه زهرا(س) در میان می‌گازد.

علی‌دوست می‌گفت: روز چهارم آن قدر از تشنگی نالید تا این‌که چشم‌هایش بسته شد و به خواب عمیقی فرو رفت. ما دو نفر، متوسل به فاطمه زهرا(س) شدیم و عرض کردیم: بی‌فاطمه! عنایتی کنی تا ما بتوانیم امروز یک لیوان جای برای حاج حنیفه تنگه داریم. بالاخره تصمیم گرفتیم از دو لیوان جای، نصف یک لیوان را من سسر بکنشم و نصف دیگر را آن برادر طوری که زندانیان عراقی متوجه نشود و یک لیوان جای را مخفیانه در یک قوطی پربریم. به هر حال، آن روز نتوانستیم یک لیوان جای را تنگه داریم.

زندانیان رفت و ما منتظر بیدار شدن حاج حنیفه بودیم که این لیوان جای را سه او بدیم. بعد از لحظاتی، دیدیم بیدار شد، اما با چهره‌ای برافروخته و شادمان، بلند شد و شروع کرد به خندیدن و صحبت کردن. دیدیم، این، آن حاج حنیفه نیست که با ضعف و ناتوانی نمازش را نشسته خواند و دراز کشید و به همان حالت، با فاطمه زهرا(س) عرض حاجت می‌کرد و از تشنگی می‌نالید.

به هر حال، آرام آرام سسر صحبت را باز کردیم و گفتیم: امروز به برکت توسل شما، ما کانسنتیم یک لیوان جایمان را تنگه داریم.

حاج‌حنیفه خندید و گفت: خیلی ممنون خودتان بخورید. نوش جان!تان! الان در عالم خواب، فاطمه زهرا(س) هم از شربت سیرابم کردند و هم از غذا سیرم نمودند و آن طعم شیرین شربتی که از دست مبارک حضرت زهرا(س) خوردم، هنوز کام مرا شیرین نگه داشته است. من این جای تلخ شما را نخواهم خورد.

توفیق رفتن به حرم امام حسین

مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین سیدعلی‌اکبر ابوترابی ادامه داد:

یکی از برادران عزیز که در بند اسارت دشمن درآمد، مرحوم آزاده، شهید حاج منصور زرنقاش بود. ایشان در اردوگاه ۱۱ یا ۱۳ که من در آنجا نبودم، خدمتگزار تمام اسرا بود. قبل از اسارت کاروان کرد حج بودند. در اسارت هم شروع می‌کرد همان‌طور به خدمتگزاری و عهده‌دار مسئولیت خدماتی می‌شوند.

دشمنن ایشان را شناسایی می‌کند و به هر حال، زیر شکنجه دشمن، ایشان مریض می‌شوند و کمتر از یک ماه که می‌گذرد همان شب به شهادت می‌رسد. همان شب که شب شهادت ایشان است، یکی از برادرانمان در آن اردوگاه خواب می‌بیند که بی‌بی فاطمه زهرا(س) وارد اردوگاه شدند. سه نفر از خانم‌ها هم ایشان را همراهی می‌کنند. خانم فاطمه زهرا(س) مستقیم تشریف آوردند به همین آسایشگاهی‌که شهید حاج منصور زرنقاش در آن به شهادت رسیده بودند. حضرت فاطمه زهرا(س) می‌فرمانند که: «حاج منصور از مامت و می‌خواهیم او را با خودمان ببریم.» این گذشت تا شسی که نوبت کربلا به اردوگاه رسید. در اردوگاه ۱۷ که دو قسمت داشت قسمت A و قسمت B با هم حدود یک کیلومتر فاصله داشتیم که سعی کرده بودیم به بهانه‌های گوناگون از طریق مسابلقه و ورزش و هر راهی که می‌شد با هم ارتباط داشته باشیم. خود من هم همین‌طور زیاد دعوت می‌شدم که بروم آن قسمت اردوگاه.

حاج‌منصور زرنقاش، شیرازی بود و برادرمان حاج موزه همشهری‌اش بود. در همان شب که نوبت کربلا



شهید مهدی صابری

به اردوگاه ۱۷ رسید، حاج موزه فرمودند: خواب دیدم در حرم آقا امام حسین(ع) مشرف شدایم و همه شهیدا هم جمعند. در بین شهدا دیدم حاج منصور زرنقاش هم در حرم آقا مشرف هستند. خوشحال شدم، صورتش را ببوسیدم و گفتم: حاج آقا منصور این‌جا چه کار می‌کنی؟ فرمود: از همان شب اول بی‌بی فاطمه زهرا(س) مرا آوردند در حرم فرزندنش آقا امام حسین(ع).

باید دانشگاه را با اهل‌بیت ضمانت کنیم

شهید ذکرت مجید شهرپاری دانشمند و نحبه بزرگ هسته‌ای است که ارادت این شهید والاخام به حضرت صدیقه طاهره(س) در میان کسانی که او را می‌شناختند، منال‌زدنی بود.

دوستانش روایت کرده‌اند که قصد داشتند تابلوهای با عنوان «یفاطمه‌الزهررا(س)» بنویسند و به اتاق‌های دانشکده نصب کنند. بعضی از دانشجویا می‌گفتند: این کارها جاش این‌جا نیست. اما شهید موافق نبود و می‌گفت: اتفاقا جاش همین‌جاست. باید این دانشگاه را با اهل‌بیت(ع) ضمانت کنیم.

دکتر خیلی روی زمان کلاس حساس بود و اصرار داشت که از تمام لقطات برای تدریس استفاده کند. اس‌ا روزهایی که به نام اهل‌بیت(علیهم‌السلام) گره خورده بود، قاعدش فرق می‌کرد. روز شهادت حضرت زهرا(س) چند کتابت عربی و فارسی همراه خود آورد و نیم ساعت درباره اهل‌بیت(علیهم‌السلام) صحبت کرد.

شهید مدافع حرم مرتضی عبداللهی آبان‌ماه ۱۳۹۶ در دیرالزور سوریه در آزادسازی بوکمال به شهادت رسید. سسه روز بعد از شهادتش پاک‌سازی شهر بوکمال به پایان رسید.

شهیدی که در وصیتنامه‌اش نوشته بود: «سخن است که من سنگ مزار داشتم باشم در صورتی که حقوق فاطمه(س) بی‌نشان باشد.»

طریق وصیتنامه آقا مرتضی، هم‌اکنون مزار خانی‌اش که بدون سنگ مزار است، در قطعه ۲۶

صفحه ۸

یک‌شنبه ۴ دی ۱۴۰۱

اول جمادی‌الثانی ۱۴۴۴ – شماره ۲۳۲۰۲



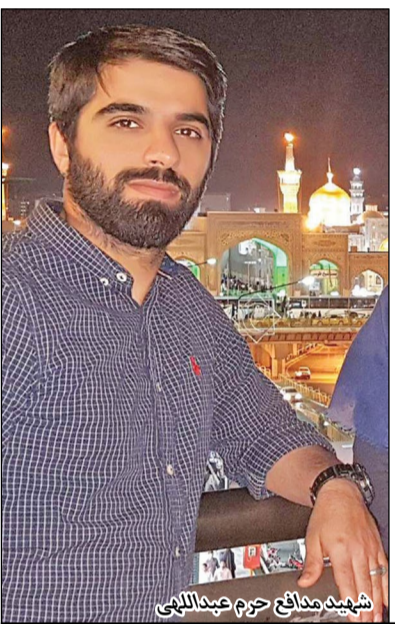
مهدی واقعاً عاشق حضرت زهرا(س) بود. در ایام فاطمیه حال خوشی داشت. در دهه فاطمیه به دلیل اینکه هنگام روزه به سسر و صورتش می‌زد، همیشه صورت و دور چشم‌های مهدی کبود بود.

هیبت «ام‌اینها» اولین هیبتی بود که مهدی در دوم یا سوم دستان در آن شرکت کرد و با این هیبت انس گرفت و بعد از آن عاشقانه در هیبت شرکت می‌کرد و به فراتر قرآن و مداحی می‌پرداخت. ما در ایام فاطمیه در منزل ده روز روزه داشتیم.

بسیار اول ارائه‌هایی که می‌خواستیم مهدی را ثبت‌نام کنیم، اتفاقی پیش آمد که متوجه ارادت خاص او به حضرت زهرا(س) شدم. در آن زمان، برای ثبت‌نام به منطقه سکونت داش‌آموز دقت می‌کردند. با مهدی صبح برای ثبت‌نام حرکت کردیم. موقع حرکت متوجه شدم مهدی تسییحی را در جیبش گذاشت.

به مدرسه رفتیم. مدیر یا ناظم مدرسه که نشست به بود از مهدی سوالاتی پرسید و کارنامه‌اش را نگاه کرد. از قساری و حافظ قرآن بودن مهدی هم تعجبید کرد. گفت: صابری! برو یک پوشه بخر و بیآور.

مهدی رفت، پوشه خرید و آمد. به راحتی مهدی را ثبت‌نام کردند. بیرون که آمدم متعجب به مهدی گفتم: چی شد که به راحتی و بدون هیچ دغدغه‌ای ثبت‌نام را انجام دادند؟ مهدی گفت: مامان! من از خانه تا این‌جا برای خوشنودی حضرت زهرا(س) صلوات فرستادم. آنجا متوجه شدم که مهدی پسر مقیدی است و ارادت خاصی به حضرت زهرا(س) دارد. الان



شهیدمناجح حرم حبیب‌اللهی

که فکر می‌کنم می‌بینم مهدی زهرایی بود و فدایی نوه‌شان، حضرت رقیه(س) و دخترشان حضرت زینب(س) شد...

پدرش برایش میکروفن کوچکی گرفته بود. تنظیمش می‌کرد و همیشه مداحی و قرآن می‌خواند. در کودکی‌اش هم، هر وقت هیبت «ام‌اینها» به واسطه مسئله مسئولان هیبت با نداشتن مکان مناسب تعطیل می‌شد، مهدی بچه‌های هم سن و سال خود را جمع می‌کرد و هیبت را داخل کوچه یا داخل حیاط یکی از بچه‌ها برگزار می‌کرد. فرشتی داخل حیاط پهن می‌کردند و بنابر مناسبت، روضه، نوحه یا مولودی می‌خواندند. ضمن اینکه چیزهایی که از خدا و ائمه می‌خواست، به او داده بودند.

همه اینها در کنار هم سبب ارادت ویژه مهدی به حضرت زهرا(س) شده بود. ائمه خودشان هم خیلی کمک کردند. به اهل‌قاسمی که دو ماه مال امام حسین(ع) باشد، ایام فاطمیه مال حضرت زهرا(س) باشند، ایام رجب مال سعادت اعکاف باشد و کارهای فرهنگی و ثبت‌نام اعکاف را به هدیه بگیرد، قطعا مورد توجه و لطف امام(ع) قرار می‌گیرد. در واقع از ۱۲، حدود ۸ ماهش در خدمت ائمه بود... به تمام معنا عاشق حضرت زهرا(س) بود. همیشه همه‌جا در مورد حضرت زهرا(س) با مخالفان ایشان بحث داشت. من همیشه این فکر را می‌کردم که مهدی، روزی توسط دشمنان حضرت زهرا(س) کشته شود یا بلایی سر او درآورد. اما فکر نمی‌کردم که برای دفاع از حرم بی‌بی زینب برود و به این زودی به شهادت برسد.

مهدی باز اول سه ماه رفت. روز ولادت حضرت زینب(س) وصیت‌نامه‌اش را نوشت. و دفعه دوم، روز پنجم شهید شد.

نعمت بزگی است نوای فاطمه زهرا

سخن آخرمان در این گزارش، سخنی از سخنان فرزند معظم و معزز زهرای اطهر(س) و نایب مهدی فاطمه(حج) است.

رهبر معظم انقلاب انقلاب اسلامی می‌فرماید: «نعمت بزگی است تـو لای فاطمه زهرا و صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها) برای ما خدا را شکر که او را شناختیم؛ خدا را شکر که خودمان را به ذیل عنایت او متوسل کردیم و خدا را شکر که نعمت وجود او را قدر دانستیم، به او توسل جستیم، از او معرفت خواستیم، به او محبت ورزیدیم، اینها نعمت‌های بزرگ خداست.» ۱۳۸۰/۴/۱۴

یک شهید، یک خاطره



بلند گفت: «استادا! شما دو ساعت دربارهٔ نفی حجاب حرف زدید، حالا اجازه بدید من ۱۰ دقیقه دفاع کنم.»

استاد با اشارهٔ سر جواب داد: «بفرمایید.»

سید احمد فقط ۱۰ دقیقه از حجاب صحبت کرد که صدای کف زدن دانشجویان بلند شد.

سال ۱۳۵۶ بعد از آن مبارزهٔ کلامی، سید احمد به‌عنوان چهره‌ای شناخته‌شده در انجمن اسلامی، مورد توجه و احترام دانشجویان قرار گرفت. بسیاری از دختران دانشجو به حجاب روی آوردند و حتی دختر یکی از دست‌انورهای شاه که هم‌کلاس احمد بود، از توافقا کرد تا منابع بیشتری دربارهٔ حجاب در اختیارش بگذارد.

خاطره‌ای از شهید سید احمد رحیمی راوی: غلامحسین رحیمی